

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

مرحله‌ی آماده‌سازی فایل				
تکمیل مآخذ و ویرایش نهایی	ویرایش دوم	ذکر مآخذ	تصحیح و ویرایش اولیه	پایه‌سازی

شرح مصباح‌الهدی، مبحث اهل‌بیت علیهم‌السلام (ص ۲۸۰ ف ۵ - ۲۸۱ ف ۳)

کلیدواژه‌ها: طهارت و نجاست، نجاست باطنی، طهارت باطنی، مراتب طهارت، طهارت مطلقه‌ی ائمه علیهم‌السلام، ترک اولی در انبیاء علیهم‌السلام غیر از پیغمبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم، عصمت، مراتب عصمت، آینه و مثل خدا شدن، ناتوانی کوچک برای توصیف بزرگ.

❁ نجس و قدر بودن چیزی به خاطر آلودگی‌های ظاهری و باطنی اشیاء است. ائمه‌ی اطهار علیهم‌السلام به حکم آیه‌ی تطهیر، طهارت مطلقه داشته‌اند.

ریشه‌ی آلودگی و نجاست چیزی در این است که آلودگی ظاهری دارد و کثیف است و به تعبیری که امروزه به کار می‌بریم، میکروب و ویروسی دارد؛ یا آلودگی باطنی دارد. آلودگی باطنی یعنی چه؟ هر چیز در این عالم ملکی دارد و ملکوتی؛ ظاهری دارد و باطنی؛ یک جنبه‌ی خلقی دارد و یک جنبه‌ی امری. همان‌طور که ظاهر یک چیز می‌تواند پاک یا ناپاک باشد، باطنش هم می‌تواند پاک یا ناپاک باشد. همان‌طور که اگر شما غذای دارای میکروب را بخورید، جسم شما را دچار بیماری می‌کند؛ اگر غذایی که پولش از راه حرام تهیه شده است را بخورید، روح شما را دچار بیماری می‌کند؛ یعنی همان‌طور که ملک آن بر ملک شما اثر می‌گذارد، ملکوت آن هم بر ملکوت شما اثر می‌گذارد. پس ما در مورد اشیاء، هم طهارت ظاهری داریم، هم طهارت باطنی. یک‌وقت شما به حمام رفته‌اید و خیلی

تمیز خودتان را شسته‌اید، این طهارت ظاهری است؛ اما حالا وضو می‌گیرید، با آن وضو طهارت روحانی و باطنی هم پیدا می‌کنید. پس یک طهارت ظاهری داریم و یک طهارت باطنی؛ طهارت ملکی داریم و طهارت ملکوتی. خود انسان هم این‌گونه است. در مورد انسان هم ممکن است ملک وجود او طاهر باشد؛ ممکن است روح و جان او پاک باشد. بین پاکی جسم، با پاکی روح و جان فرق است. البته خود پاکی باطنی هم مراتب متعددی دارد. هر لایه از وجود انسان مرتبه‌ای از طهارت را دارد. انسان ظاهر دارد، باطن دارد، قلب دارد، روح دارد، سرّ دارد، خفی دارد، اخفی دارد؛ هر یک از مراتب وجود او طهارتی دارد که الان وقت نیست وارد بحث مراتب طهارت باطنیه شوم. کتاب‌های خوبی هست؛ عزیزان مراجعه کنند و مطالعه بفرمایند. بنابراین انسان هم ممکن است باطنش ناپاک باشد، ولو ظاهر او خیلی شسته و تمیز و استریزه شده است. پس یک طهارت باطنی داریم، یک طهارت ظاهری.

نجس و قذر بودن چیزی به خاطر آلودگی‌های ظاهری و باطنی اشیاء است. ممکن است چیزی به دلیل آلودگی ظاهری نجس باشد؛ فرض کنید دست مسلمان مؤمنی به چیز نجسی مثل الکل یا خون خورده است، دست او متنجس شد. گاهی دست کسی به چیزی نخورده است، اما مشرک است؛ **إِنَّمَا الْمُشْرِكُونَ نَجَسٌ**^۱ کافر است؛ کافر نجس است؛ ولو اینکه همین الان از استخر آب بیرون آمده باشد؛ در آب جاری شنا کرده و بیرون آمده باشد؛ اما نجس است. این نجاستی که اگر شما دست به بدنش بزنید، بدن شما هم متنجس می‌شود، مربوط به روح اوست؛ مربوط به باطن اوست. پس نجاست ممکن است از ظاهر نشأت بگیرد؛ برای مثال، شما با یک چیز نجس تماس پیدا می‌کنید و بدن یا لباستان متنجس می‌شود. اما یک‌وقت باطن انسان منشأ نجاست ظاهری او می‌شود؛ مثل یک مشرک، مثل یک کافر.

أَنَّمَهُ لِبَئِئَاتٍ به حکم آیه‌ی تطهیر، طهارت مطلقه داشته‌اند.

۱. سوره‌ی توبه، آیه‌ی ۲۸.

آیهی تطهیر سی و سومین آیه از سی و سومین سورهی قرآن است: **إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً**.^۲ (ادب شنیدن یا خواندن این آیه این است که انسان بعد از آن صلوات بفرستد.)

این آیه از طهارت مطلقه‌ی اهل بیت علیهم‌السلام سخن می‌گوید؛ یعنی همه‌ی مراتب وجودی اهل بیت علیهم‌السلام طهارت دارد. طهارتشان طهارت مطلقه است. این طهارت فقط از نجاسات ظاهریه نیست؛ بلکه از هر چیزی که منشأ نجاست است، می‌باشد. طهارت و نجاست یک‌وقت طهارت و نجاست فقهی است؛ یک‌وقت هم مراتب بالاتر طهارت و نجاست است. غیر از این طهارت و نجاست ظاهری که در آن، با آب ظاهری، نجاست برطرف می‌شود، طهارت و نجاست‌های دیگری داریم که در آنها، آب دیگری باید نجاست انسان را تطهیر کند؛ مثل نجاست به گناه که با آب توبه می‌تواند تطهیر شود. در حدیث داریم:

التَّوْبَةُ تُطَهِّرُ الْقُلُوبَ وَ تَغْسِلُ الذُّنُوبَ:^۳ توبه گناهان را می‌شوید و دل‌ها را غسل می‌دهد؛ دل‌ها را پاک و تطهیر می‌کند. پس تطهیرهای دیگری غیر از تطهیر با آب هم داریم و مطهّر مراتب دیگر طهارت هم با مطهّر مراتب ظاهری طهارت فرق می‌کند.

نجاست باطنی ممکن است منشأ نجاست ظاهری شود. شما غذای پاک و حلال می‌خورید؛ چرا باید در وجود انسان تبدیل به نجاست شود؟ این نانی که شما خوردید، این گوشتی که خوردید، میوه‌ای که خوردید، اینها که همه پاک بود! نکنند این نجاسات باطنی انسان است که روی این خوراک پاک اثر می‌گذارد و آن را به چیزی نجس تبدیل می‌کند! این احتمال را نمی‌دهید؟! حال، اهل بیته‌ی که در تمام مراتب وجودیشان طهارت دارند، هیچ چیز در آنها منشأ نجاست نمی‌شود؛ لذا اهل بیت علیهم‌السلام طهارت مطلقه دارند. (ذهن عموم مردم مستعد نیست و الا من حرف‌هایی را صریح‌تر می‌زدم.) طهارت مطلقه

۲. سوره‌ی احزاب، آیه‌ی ۳۳.

۳. تمیمی آمدی، غررالحکم، ص ۷۳؛ محدث‌نوری، مستدرک‌الوسائل، ج ۱۲، ص ۱۲۹ و خوانساری، شرح‌آقاجمال‌خوانساری، ج ۱،

دارند؛ چون چیزی که منشأ ایجاد نجاست شود، اصلاً در هیچ مرتبه‌ای از وجود آن بزرگواران نیست؛ آنها مطلق هستند: **يُطَهَّرُكُمْ تَطَهِّيراً**؛ آنها طهارت مطلقه دارند. فقط طهارت از گناه نیست که بگوییم آنها گناه نمی‌کنند؛ آنها از هر نقص و هر کاستی‌یی در مراتب مختلف وجودیشان پاک هستند و پاکی مطلق مراتب وجودیشان، این آثار ظاهری را هم برای آنها دارد که همه‌ی آنچه در رابطه با آنها است، پاک می‌باشد و نجاست در مورد آنها معنا ندارد.

🌸 تمام انبیای سلف بالاخره در زندگی یک ترک اولی یا نقطه‌یضعفی داشتند و تنها پیامبر ما و اهل بیت **علیهم‌السلام** هستند که هیچ نقطه‌یضعفی در زندگی نداشته‌اند. حتی یک جا ندارد که به دشمنانشان هم کلام بی‌جایی گفته باشند. (۹:۳۰)

عزیزان می‌دانند ترک اولی یعنی چه. دو عمل هستند و هر دو عمل خوب هستند؛ ولی یکی خوب‌تر و یکی خوب است. اولی و سزاوار، این است که سر دوراهی بین این دو عمل، انسان آن عمل خوب‌تر را انجام دهد؛ عملی را که خوبی‌اش بزرگ‌تر است؛ اما اگر آن عملی که خوبی‌اش بزرگ‌تر است را انجام نداد و آن عملی را که خوبی‌اش کم‌تر است انجام داد، می‌گویند آنکه اولی و سزاوارتر بود را ترک کرد. پس معنی ترک اولی روشن است؛ یعنی بین دو خوب، خوب کوچک‌تر را انجام دهد؛ خوب بزرگ‌تر را انجام ندهد. ترک اولی مغایرتی با عصمت ندارد. عصمتی که لازمه‌ی نبوت است، عصمت از گناه و خطا و خلاف است. برای ترک اولی، مثال‌های زیادی زده‌ام. عزیزان اگر به سی‌دی «نبوت، امامت، مهدویت»، بحث عصمت انبیاء مراجعه کنند، اینها را مفصل باز کرده‌ام و توضیح داده‌ام که اگر شخص بین دو عمل خوب، خوب کوچک‌تر را انجام دهد، ترک اولی کرده است؛ ولی چون آن فرد، فرد بزرگی است و خدا انتظار بیشتری از او دارد، ممکن است به خاطر همین ترک اولی، او را مؤاخذه و تنبیه و مجازات کند؛ یعنی بگوید از تو بیش از این انتظار دارم. درست است این کاری که انجام دادی، کار خوبی بود؛ اما تو که می‌دانستی کار خوب‌تری وجود دارد؛ چرا خوب‌تر را رها کردی و کار خوب را

انجام دادی؟ توبیخ و حتی تنبیهش کند. خدا بعضی از انبیاء را علاوه بر توبیخ، تنبیه هم کرد. کارهای آنها خلاف عصمت نبود؛ چون لازمه‌ی نبوت، عصمت است؛ آنها عصمت داشتند. مثل حضرت یونس علیه السلام که در کام آن حیوان دریایی زندانی، تنبیه و مجازات شدند؛ معصیت که نکرده بودند؛ اما ترک اولی کرده بودند. یعنی زود مأیوس شدند؛ زود نفرین کردند. نفرینشان بی‌جا نبود؛ آن قوم مستحقّ عذاب بودند؛ اما خدا از یونس علیه السلام انتظار بیشتری داشت؛ انتظار داشت که باز هم هنوز صبر کنند، نفرین نکنند. لذا وقتی نفرین کردند، خدا نفرمود: بی‌خود نفرین کردی! بلکه عذاب هم فرستاد؛ به ایشان هم فرمود: برو! قومت را ترک کن؛ عذاب می‌آید آنها را از بین می‌برد. ایشان هم به فرمان خدا سوار کشتی شدند و رفتند. اما این قوم وقتی علائم عذاب را دیدند، رو به توبه آوردند و خدای متعال عذاب را برداشت. همین که اینها با دیدن علائم عذاب توبه‌ی عمیقی کردند و خدا توبه‌شان را پذیرفت، نشان می‌دهد که هنوز جا نداشت که یونس علیه السلام از خدا برای آنها طلب عذاب کند. اینها بد کرده بودند؛ اما از یونس علیه السلام انتظار تحمل و صبر بیشتری می‌رفت. لذا وقتی یونس علیه السلام سوار کشتی شدند، آن حیوان آمد و راه را بر کشتی بست و سه بار هم قرعه‌کشی کردند و هر سه بار قرعه به نام یونس علیه السلام افتاد و بالاخره حضرت یونس علیه السلام را پرتاب کردند. آن حیوان هم ایشان را بلعید و راه کشتی را باز کرد. حضرت یونس علیه السلام در آن زندان ماندند. قرآن می‌فرماید: **فَلَوْ لَا أَنَّهُ كَانَ مِنَ الْمُسَبِّحِينَ؛ لَلَبِثَ فِي بَطْنِهِ إِلَى يَوْمِ يُبْعَثُونَ**^۴ اگر نبود که یونس علیه السلام در دل این حیوان دریایی تسبیح خدا گفت و به خدا عرض کرد: **لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحَانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ**^۵ خدایا! جز تو خدایی نیست. تو منزّه هستی. تقصیر خودم بود. **إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ** تقصیر خودم بود که الان به این زندان افتاده‌ام. خدا فرمود: اگر

۴. سوره‌ی صافات، آیات ۱۴۳ و ۱۴۴.

۵. سوره‌ی انبیاء، آیه‌ی ۸۷.

او اهل تسبیح نبود و تسبیح خدا نمی‌کرد، تا روز قیامت او را در آن زندان نگه می‌داشتیم. **لَلْبِثِ فِي بَطْنِهِ إِلَى يَوْمِ يُبْعَثُونَ.**

این یک ترک اولی است؛ معصیت نیست. این هم که انسان برای قومی که مستحق عذاب هستند، طلب عذاب کند، کار بدی نکرده است. این‌همه سال او زحمت کشید، دعوت به خداپرستی و یکتاپرستی کرد و اینها قبول نکردند؛ اما اینکه تحمل بیشتری به خرج می‌داد، بهتر از این بود که نفرین کند؛ به این ترک اولی می‌گویند. از انبیا ترک اولی سر زده است، یا حتی ممکن است مکروه هم سر زده باشد که باز با عصمت مغایرت ندارد. مکروه عمل خوبی نیست؛ اما معصیت هم نیست؛ ولی پسندیده نیست. خدا نمی‌پسندد؛ اما شدت بدی‌اش به حدی نیست که حرمت به آن تعلق گرفته باشد. اگر کسی کار مکروهی انجام دهد، معصیت نکرده است؛ معصیت عملی است که انجام و ارتکابش عذاب دارد و مورد نهی شدید پروردگار است؛ اما ارتکاب به مکروه عذاب ندارد، ترکش ثواب دارد. اگر کسی مرتکب مکروهی شد، به عصمت لطمه نمی‌زند؛ البته به آن حدّاقلّ عصمتی که برای نبوت لازم است؛ و آلا در مراتب بالاتر عصمت که متعلق به اهل بیت علیهم‌السلام است، اینها هم در موردشان وجود ندارد.

درباره‌ی اینکه همه‌ی انبیای سلف ترک اولی یا نقطه‌ی ضعفی داشته‌اند، نمونه‌هایی را برایتان عرض کردم که بدانید تغایری هم با حدّاقلّ عصمت لازم‌هی نبوت ندارد. معصوم بوده‌اند و ترک اولی از آنها سر زده است؛ معصوم بوده‌اند و ممکن است مکروهی از آنها سر زده باشد. همه‌ی انبیاء که هم‌رتبه نبودند. قرآن فرمود: **تِلْكَ الرُّسُلُ فَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ؛^۶ لَقَدْ فَضَّلْنَا بَعْضَ النَّبِيِّينَ عَلَى بَعْضٍ؛^۷** ما برخی از پیامبران علیهم‌السلام را بر برخی دیگر فضیلت و برتری دادیم. همه‌ی انبیاء که هم‌رتبه نبودند! به همین خاطر، از انبیاء، هر یک در حدّ خودشان، نقطه‌ی ضعف و ترک اولی‌ی سر زده است. این را راجع به همه‌ی

۶. سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۲۵۳.

۷. سوره‌ی اسراء، آیه‌ی ۵۵.

انبیای سلف دیدید. اما در مورد پیامبر خاتم ﷺ و اهل بیت پیغمبر خاتم ﷺ هیچ ترک اولی و هیچ نقطه‌یضعفی نمی‌توان پیدا کرد. آنچه در آیه‌ی تطهیر بود، طهارت مطلقه بود؛ یعنی از ترک اولی هم مطهر هستند؛ از ارتکاب مکروه هم مطهر هستند؛ از هر ضعیفی مطهر هستند. اینها که چیزی نیست؛ از مراتب بالاتر که نکات بسیار لطیف‌تری است هم مطهر هستند؛ از توجّه و از تعلّق به ماسوی‌الله مطهر هستند؛ از هر ضعف اخلاقی مطهر هستند؛ از هر کاستی در روحیات معنوی مطهر هستند؛ از هر نقصی در معرفت مطهر هستند؛ از هر کوتاهی در عبادت مطهر هستند؛ از هر کاستی در مقام شکر مطهر هستند؛ طهارت مطلقه دارند. اگر باز هم بالاتر روم، جا دارد بگوییم. لذا به دلیل کمال مطلق که در وجود آنها محقق شده است، [هیچ نقصی ندارند؛] چون آنها آینه‌ی تمام‌نمای حق متعال هستند. خدا هم نقصی ندارد که در آینه‌ی خدانما نقصی باشد؛ بنابراین کسی که آینه‌ی خدانما شد، چون تمام صفات خدا، صفات حسن است، او هم یکپارچه حسن می‌شود؛ هیچ نقصی در او نیست. اهل بیت ﷺ آینه‌ی تمام‌نمای خدای متعال هستند؛ لذا هیچ نقصی در آنها نیست؛ حتی ترک اولی هم از آنها سر نزده است؛ هیچ ضعیفی از آنها حتی در برابر دشمنانشان دیده نشده است؛ دشمنانی که جسارت و اهانت می‌کردند، بدترین رفتارها را نسبت به اهل بیت ﷺ داشتند. شنیده‌اید؛ پیغمبر اکرم ﷺ در مسجدالحرام در حال سجده بودند، شکمبه‌ی حیوانی را آوردند و سر پیغمبر ﷺ خالی کردند. جسارت بیشتر از این چیست؟ اما یک بار نشد که عصبانیت بر آنها غلبه کند و چیزی بگویند که پسندیده نباشد؛ بلکه با حلم و بردباری برخورد می‌کردند. بارها یهودی می‌آمدند پیغمبر ﷺ را اذیت می‌کردند؛ یا اصحاب پیغمبر ﷺ که منافقین در بینشان بودند، چقدر خون به دل پیغمبر ﷺ می‌کردند! پیغمبر ﷺ حتی این‌هایی را که مستحق نفرین بودند، دشمن بودند، نفرین نکردند. به خدا عرض می‌کردند: **اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِقَوْمِي فَإِنَّهُمْ لَا يَعْلَمُونَ**^۱ خدایا قوم مرا ببخش که این کارها را با من می‌

۸. مجلسی، بحارالانوار، ج ۹۵، ص ۱۶۷؛ سیدبن طاووس، اقبال‌الاعمال، ج ۱، ص ۲۱۲ و ورام‌بن‌ابی‌فراس، مجموعه‌ورام، ج ۱، ص

کنند. اینها نمی‌فهمند چکار می‌کنند. نفرین نکردند. در جنگ احد دشمن که حمله کرد، مسلمان‌های سست‌عنصر پیغمبر ﷺ را وسط میدان رها کردند و به کوه زدند و فرار کردند. سنگ به پیشانی پیغمبر ﷺ خورد و پیشانی حضرت را شکافت؛ خون تمام صورت پیغمبر ﷺ را گرفت. سنگ دیگری به دندان پیغمبر ﷺ خورد و دندان شکست و افتاد. پیغمبر ﷺ در یک‌قدمی کشته شدن بودند؛ اما در همان حال هم نفرین نکردند؛ فرمودند: **اللَّهُمَّ اهْدِ قَوْمِي فَإِنَّهُمْ لَا يَعْلَمُونَ**^۹ خدایا قوم من را هدایت کن. اینها نمی‌دانند که دارند بد می‌کنند. نفرین نکردند. در مورد ائمه علیهم‌السلام روایات متعددی داریم؛ افرادی می‌رسیدند فحش و ناسزای بی‌حد به ائمه علیهم‌السلام می‌گفتند؛ بعد اهل‌بیت علیهم‌السلام با چه حلمی، با چه محبتی، با چه چهره‌ی گشاده‌ای با همان فرد مواجه می‌شدند!

بحث عصمت بحث مفصلی است. عزیزان حتماً به سی‌دی‌ها مراجعه کنید، یا کسانی که به سایت مراجعه می‌کنند، به مجموعه‌ی گفتارهای «نبوت، امامت، مهدویت»، در بخش نبوت، به بحث عصمت مراجعه کنند. آنجا توضیح داده‌ایم که یک عصمت عملی داریم که عصمت از گناه است؛ و یک عصمت نظری داریم که عصمت در تشخیص است؛ و هر دوی این عصمت‌ها لازم است، هم عصمت عملی که کار خلافتی از انسان سر نزند؛ هم عصمت نظری که در تشخیص دچار اشتباه نشود و خطا نکند. چون ممکن است کسی از راه تهذیب و تزکیه‌ی نفس به مرتبه‌ای برسد که معصیتی از او سر نزند. این دسترسی پذیر است؛ اما عصمت نظری خیلی لطیف و حساس است؛ اینکه شخص در تشخیص هیچ مسأله‌ای دچار خطا و اشتباه نشود. نمی‌خواهم وارد بحث تفصیلی عصمت شوم؛ چون در دسترس دوستان است. خودشان مراجعه کنند و ان‌شاءالله بحث عصمت را با دقت بیشتری گوش کنند. آنگاه می‌بینند که تازه چیزی که در آن بحث‌ها گفته‌ایم، حداقل عصمتی است که برای همه‌ی انبیاء وجود

داشته است. انبیاء هم مراتب متنوعی دارند؛ انبیائی داریم که نبوت تبلیغی داشتند؛ انبیائی داریم که صاحب شریعت بودند؛ انبیائی داریم که کتاب آسمانی داشتند؛ انبیائی داریم که مروج کتاب آسمانی پیامبر قبل از خودشان بودند؛ پیامبران اولوالعزم علیهم السلام را داریم که رسالت آنان رسالت گسترده‌ای بوده است و پیغمبر خاتم صلی الله علیه و آله را داریم که رسالت ایشان رسالت جهانی و همیشگی است؛ همه‌ی بشر را تا دامنهی قیامت دربرمی‌گیرد. بنابراین انبیاء مراتبی دارند؛ **تِلْكَ الرُّسُلُ فَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ**؛^{۱۰} **لَقَدْ فَضَّلْنَا بَعْضَ النَّبِيِّينَ عَلَى بَعْضٍ**؛^{۱۱} و به تناسب مرتبه‌شان عصمت بالاتری دارند؛ و اهل‌بیت علیهم السلام چون امتداد وجودی پیغمبر خاتم صلی الله علیه و آله هستند، ا همان عصمتی که رسول‌الله صلی الله علیه و آله دارند، آن بزرگواران هم دارند. [این امر که اهل‌بیت امتداد وجودی پیغمبر هستند، در مورد امیرالمؤمنین علیه السلام برایمان مسلم است. به دلالت آیه‌ی مباحله که فرمود: **أَنْفُسَنَا وَ أَنْفُسَكُمْ**؛^{۱۲} امیرالمؤمنین علیه السلام نفس و جان پیغمبر صلی الله علیه و آله هستند؛ خود پیغمبر صلی الله علیه و آله هستند؛ امتداد وجود پیغمبر صلی الله علیه و آله هستند؛ بنابراین همان عصمتی که رسول‌الله صلی الله علیه و آله دارند، امیرالمؤمنین علیه السلام هم دارند و همان عصمت تا حجّت عصر ما ارواحنا فداه هم امتداد دارد. لذا از اهل‌بیت علیهم السلام هیچ نقص و هیچ کاستی و هیچ ضعفی ظاهر و صادر نشده است.

🌸 خداوند فرمود: **عَبْدِي أَطْغَى حَتَّى أَجْعَلَكَ مَثَلِي**؛^{۱۳} ای بنده‌ی من! از من اطاعت کن تا تو را مَثَل (نمونه‌ی) خودم کنم. پیامبر و ائمه علیهم السلام هم می‌توانند شاگردانشان را مَثَل خودشان بسازند. محمّد صلی الله علیه و آله محمّد می‌سازد و علی علیه السلام علی. (۲۲:۴۶)

۱۰. سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۲۵۳.

۱۱. سوره‌ی اسراء، آیه‌ی ۵۵.

۱۲. سوره‌ی آل‌عمران، آیه‌ی ۶۱.

۱۳. مجلسی، بحارالانوار، ج ۱۰۲، ص ۱۶۵؛ خوئی، منهاج‌البراعة، ج ۱۵، ص ۳۶۱ و فیض‌کاشانی، عین‌الیقین، ج ۱، ص ۲۹۱.

این هم نکته‌ی بسیار بلندی است. حدیث قدسی داریم که: **عَبْدِي أَطْعِنِي حَتَّى أَجْعَلَكَ مَثَلِي**: بنده‌ی من اطاعت من خدا را به‌جا آور، تا تو را مثلی از خودم کنم؛ تا تو را خداگونه کنم. توجه دارید که بین مثل و مَثَل، فرق است. مثل یعنی در همه‌ی مشخصات، مشابه بودن؛ مَثَل یعنی نماد و نمونه‌ای از چیزی بودن. مثالی که همیشه برای عزیزان زده‌ام، ماکتی است که از یک ساختمان بزرگ می‌سازند. ماکت را کوچک می‌سازند؛ اما کاملاً شبیه به آن ساختمان بزرگ است. این ماکت، مَثَل آن ساختمان بزرگ است؛ مثل آن نیست. اگر مثل آن ساختمان بود، می‌بایست همه‌ی ابعادش هم‌اندازه‌ی آن باشد؛ جنس مصالح این هم از آن باشد؛ ولی جنس این از مقوا است؛ ابعاد آن هم کوچک است. اما این ماکت، مَثَل آن ساختمان بزرگی است که ساخته‌اند. خدا مثل ندارد؛ **لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ**^{۱۴} هیچ‌چیز مثل خدا نیست؛ چون وجود همه چیز وجود عاریتی است و وجود خدا، وجود ذاتی است. همه‌ی موجودات فقیر الی‌الله هستند و خدا غنی است؛ خدا بی‌نیاز مطلق است و همه‌ی موجودات نیاز مطلق هستند. پس مثل خدا هیچ‌چیز نیست؛ **لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ**. اما مَثَل خدا چطور؟ مَثَل خدا وجود دارد. فرمود: **عَبْدِي أَطْعِنِي حَتَّى أَجْعَلَكَ مَثَلِي**. همان‌طور که مَثَل و مِثْل با هم فرق دارد، مِثْل و عین هم با هم فرق دارند. عین یک چیز یعنی خود آن چیز؛ مِثْل یک چیز یعنی آن چیزی که دومی آن چیز است و در همه‌ی مشخصات با آن انطباق دارد. خدا نه ندی دارد، نه شبیهی دارد، نه مثلی دارد. اما مَثَل دارد؛ یعنی انسان می‌تواند خداگونه شود. راه آن چیست؟ اینکه آینه شود. آینه شود یعنی چه؟ یعنی صاف شود؛ صیقلی شود؛ وجودش از همه‌ی کدورت‌ها پاک شود. وقتی پاک شد، آینه می‌شود. تهذیب و تزکیه‌ی نفس برای پاک شدن است. از هر آنچه رفتارهای ناشایست است، پاک شود؛ از هر چه خلقیات ناپسند است، پاک شود؛ از هر چه روحیات زشت است، پاک شود؛ از هر چه افکار و عقاید باطل است، پاک شود؛ از هر چه تعلق به غیرخداست، پاک شود؛ از هر چه توجه به غیرخداست، پاک شود؛ مدام پاک شود، پاک

۱۴. سوره‌ی شوری، آیه‌ی ۱۱.

شود، پاک شود، صیقلی شود تا آینه شود. وقتی آینه شد، چه می‌شود؟ عکس آن حقیقت در او طلوع می‌کند؛ تجلی می‌کند. گفت:

آن کمالاتی که دام اولیاست عکس مه‌رویان بستان خداست

وقتی صاف و پاک شد، این‌گونه می‌شود؛ دلش آینه می‌شود و در این آینه، عکس محبوب می‌افتد. خدا در این قلب تجلی می‌کند. او در دل خودش، در باطن خودش خدا را می‌بیند. خدانما می‌شود؛ به یک معنا خلیفه‌الله می‌شود؛ مظهر اسماء و صفات الهی می‌شود؛ اخلاق خدا از او صادر می‌شود؛ افعال خدا از او صادر می‌شود؛ حرف او حرف خدایی است؛ کار او کار خدایی است؛ افکار او افکار خدایی است؛ روحیات او، خلقیات او، صفات الهی است. این‌گونه می‌شود. اهل بیت علیهم‌السلام همین هستند؛ آینه‌ی تمام‌نمای خدای متعال هستند. پس خدا می‌تواند مثل خود را بسازد. دلیل آن هم پیغمبر و اهل بیت علیهم‌السلام هستند. مثل خودش را ساخته است. ماکت‌ها هم بزرگ و کوچک هستند؛ آینه‌ها بزرگ و کوچک هستند. دیده‌اید؛ گاهی یک آینه‌ی کوچک را در برابر یک ساختمان بزرگ از فاصله‌ی دور می‌گیرید، و عکس تمام آن ساختمان در این آینه‌ی کوچک می‌افتد؛ اما عکس داخل آینه خیلی کوچک است و ساختمان خیلی بزرگ‌تر است. آینه‌های عدسی شکل را دیده‌اید؟ آینه‌های اتومبیل را دیده‌اید؟ تصویر پشت سرتان را ریز می‌کند؛ اما کل آن را نشان می‌دهد. این آینه کوچک کرد و همه‌ی تصویر را در خودش نشان داد؛ اما آینه‌های صاف و تخت، تصویر را کوچک نمی‌کنند. شما جلوی آینه که می‌ایستید، ابعاد تصویری که داخل آینه است، مساوی با ابعاد خود شماست. آینه‌ی تخت و صاف تصویر را با همان ابعاد نشان می‌دهد. چه کسی می‌تواند آینه‌ی تمام‌نمای خدا شود؟ خدا بی‌نهایت در بی‌نهایت است. بی‌نهایت صفات دارد که هر صفت او بی‌نهایت است؛ علم او بی‌نهایت است؛ رحمت او بی‌نهایت است. هر صفت خدا بی‌نهایت است و خدای متعال بی‌نهایت از این صفات دارد. کدام آینه می‌تواند با همان ابعاد واقعی، آینه‌ی خدانما شود؟ آینه‌ای که خود او هم بی‌نهایت شده باشد؛ یعنی از حدها عبور کرده باشد؛ لحد شده باشد؛ بی‌نهایت شده باشد؛ آن وقت او همه‌ی علم خدا، همه‌ی

قدرت خدا، همه‌ی رحمت خدا، همه‌ی غفران خدا را می‌تواند در خود بپذیرد. آن وقت او مظهر همه‌ی صفات خدا می‌شود. البته بین عکس داخل آینه با کسی که جلوی آینه ایستاده است، فرق است؛ عکس داخل آینه همه‌ی هستی خود را نیازمند به کسی است که جلوی آینه ایستاده است. اگر کسی که جلوی آینه ایستاده است، از جلوی آینه کنار رود، دیگر عکسی داخل آینه نیست. آن عکس عین نیاز و فقر به شخصی است که جلوی آینه ایستاده است. اما حالا که آن شخص جلوی آینه ایستاده است، همه‌ی چیزهایی را که آن شخص دارد، تصویر داخل آینه هم دارد. پیغمبر و اهل بیت علیهم‌السلام آینه‌ی تمام‌نمای خدا هستند. همه‌ی علم خدا، همه‌ی قدرت خدا را دارند. خدا علم مستأثر دارد؛ اما حتی علم مستأثر خدا هم در وجود پیغمبر و اهل بیت علیهم‌السلام هست. این می‌شود آینه‌ی تمام‌نمای خدا.

پس خدا توانست مثل خود را درست کند؛ مثل خود را درست کرد. اگر خدا می‌تواند این کار را بکند، آنهایی که خدانما هستند هم می‌توانند این کار را بکنند. لذا پیغمبر و اهل بیت علیهم‌السلام هم می‌توانند مثل خودشان را درست کنند؛ منتها همان‌طور که اگر کسی می‌خواست آینه‌ی خدانما شود، می‌بایست آینه می‌شد تا خدانما شود، کسی هم که بخواهد آینه‌ی پیامبرنا شود، آینه‌ی امام‌نما شود، باید آینه شود، بعد پیغمبر و امام علیهم‌السلام در او تجلی کنند. گفت:

آینه شو جمال پری‌طلعتان طلب جاروب زن به خانه و پس میهمان طلب

وقتی آینه شدی، جمال پری‌طلعتان در تو تجلی می‌کند. آینه شدن یعنی همه‌ی چیزهایی که برای خودم است، زمین بگذارم؛ فهم خودم را زمین بگذارم؛ تشخیص خودم را زمین بگذارم؛ سلیقه‌ی خودم را زمین بگذارم؛ آرزوهای خودم را زمین بگذارم؛ یعنی هر نقشی در من هست. اگر درون چیزی نقش باشد، آینه نیست؛ تابلوی نقاشی می‌شود و در آن عکس نمی‌افتد. تا وقتی نقشی دارد، عکس در آن نمی‌افتد. چه زمانی عکس می‌تواند در آن بیافتد؟ وقتی همه‌ی نقش‌هایش پاک شود، صیقلی صیقلی شود. لذا انسان هر تعینی دارد؛ مثلاً اسم من این است، تحصیلاتم این است، اهل فلان جا هستم،

مقامم این است، شهرتم این است، طاعتم این است، عبادتم این است، هر تعینی دارد باید بریزد تا آینه شود. آینه که شد، پیغمبر و اهل بیت علیهم السلام در وجودش تجلی می‌کنند. علی‌نما می‌شود. دیگران که نگاهت می‌کنند، امیرالمؤمنین علیه السلام را می‌بینند. لذا در دوره‌ی رجعت به این شکل است؛ هر کس را نگاه می‌کنی، امیرالمؤمنین علیه السلام را می‌بینی. وقتی حضرت ظهور می‌کنند، خیلی از افراد می‌گویند: حضرت، ایشان بودند؟ ما ایشان را بارها در خیابان دیده بودیم! از جلویمان رد شده بودند! البته کسی که از جلویشان رد شده بود، امام زمان‌نما بود؛ یعنی وجودی بود که حجّت خدا در او تجلی کرده بود. لذا او را دیدی، مثل اینکه خود امام زمان ارواحنفاه را دیدی. چرا گفتند: **مَنْ زَارَ زَائِرَنَا كَمَنْ زَارَنَا**^{۱۵} کسی که زائر ما اهل بیت را زیارت کند، مثل این است که به زیارت خود ما آمده است؟ چون وجود زائر اهل بیت علیهم السلام آینه می‌شود و اهل بیت علیهم السلام در او تجلی می‌کنند. لذا اگر در این آینه نگاه کنی، مثل این است که خود اهل بیت علیهم السلام را دیده‌ای. لذا وقتی به زیارت زائری می‌روی که به کربلا رفته و برگشته است، مثل این است که خودت کربلا رفته‌ای. و مثل این است که امام حسین علیه السلام را دیده‌ای؛ چون در آینه‌ی وجود او، امام حسین علیه السلام تجلی کرده است. این مقام فنا است؛ یعنی هرچه داری بریز، هستی‌ت را، دارایی‌ت را، تعینت را؛ هرچه داری بریز و آینه شو. آینه، فقر محض شکل و صورت است؛

۱۵. روایات مشابه برای این عبارت، عبارتند از:

۱. **رَوَى فِي بَعْضِ مَوْلَفَاتِ أَصْحَابِنَا رَحِمَهُمُ اللَّهُ تَعَالَى عَنْ مُعَلَّى بْنِ حُنَيْسٍ قَالَ سَمِعْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ علیه السلام يَقُولُ إِذَا انْصَرَفَ الرَّجُلُ مِنْ إِخْوَانِكُمْ مِنْ زِيَارَتِنَا أَوْ زِيَارَةِ قُبُورِنَا فَاسْتَقْبِلُوهُ وَ سَلِّمُوا عَلَيْهِ وَ هَنِّئُوهُ بِمَا وَهَبَ اللَّهُ لَهُ فَإِنَّ لَكُمْ مِنْ ثَوَابِهِ وَ يَغْشَاكُمْ ثَوَابٌ مِثْلُ ثَوَابِهِ مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ وَ إِنَّهُ مَا مِنْ رَجُلٍ يَزُورُنَا أَوْ يَزُورُ قُبُورِنَا إِلَّا غَشِيَتْهُ الرَّحْمَةُ وَ غُفِرَتْ لَهُ ذُنُوبُهُ: مجلسی، بحارالانوار، ج ۹۹، ص ۳۰۲.**
۲. **أَحْمَدُ عَنْ عَمْرٍو بْنِ عُثْمَانَ عَنْ عَلِيِّ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ علیه السلام قَالَ كَانَ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ علیه السلام يَقُولُ يَا مَعْشَرَ مَنْ لَمْ يَخْجِ اسْتَبْشِرُوا بِالْحَاجِّ وَ صَافِحُوهُمْ وَ عَظِّمُوهُمْ فَإِنَّ ذَلِكَ يَجِبُ عَلَيْكُمْ تَشَارِكُوهُمْ فِي الْأَجْرِ: کلینی، کافی، ج ۴، ص ۲۶۴؛ برقی، محاسن، ج ۱، ص ۷۱ و مجلسی، بحارالانوار، ج ۹۶، ص ۳۸۶.**
۳. **حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ مُوسَى بْنِ الْمُتَوَكِّلِ رَضِيَ اللَّهُ عَلَيْهِ قَالَ حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ جَعْفَرٍ الْأَسَدِيُّ عَنْ سَهْلِ بْنِ زِيَادٍ الْأَدَمِيِّ عَنْ يَعْقُوبَ بْنِ يَزِيدَ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ حَمْرَةَ عَنْ مَنْ سَمِعَ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ الصَّادِقَ علیه السلام يَقُولُ مَنْ لَقِيَ حَاجًّا فَصَافَحَهُ كَانَ كَمَنْ اسْتَلَمَ الْحَجَرَ: صدوق، امالی، ص ۵۸۶؛ حرّعاملی، وسائل الشیعه، ج ۱۱، ص ۴۴۷ و مجلسی، بحارالانوار، ج ۹۶، ص ۳۸۴.**

هیچ شکلی به خودی خود ندارد؛ هیچ صورتی به خودی خود ندارد. آینه هیچ زیبایی بی به خودی خود ندارد؛ هیچ جذابیتی ندارد؛ هیچ ادعایی ندارد؛ آینه هیچ خودنمایی بی ندارد؛ هیچ چیزی ندارد؛ فقر محض است. چون آینه شد، خوبان خدا در این آینه تجلی می‌کنند. آن وقت او علی‌نما و حسین‌نما می‌شود؛ امام‌نما، پیغمبرنما می‌شود. پس پیغمبر و اهل بیت علیهم‌السلام هم می‌توانند مثل خودشان درست کنند؛ تو خودت را در اختیارشان بگذار! البته آنها به جبر وارد نمی‌شوند؛ حرمت اختیار بشر را حفظ می‌کنند؛ به زور نمی‌آیند خودشان را به تو تحمیل کنند. اما اگر تو خواستار شدی، طالب شدی و خودت را در اختیار گذاشتی، آن وقت ببین با تو چه کار می‌کنند! اما اگر بی‌قراری کنی، فرار کنی، آنها به زور متوسل نمی‌شوند. بارها گفته‌ام داستان آن شیری که قرار بود روی بدن یک پهلوان خال‌کوبی شود. اگر خودش را در اختیار آن خال‌کوب گذاشته بود، خال‌کوب عکس شیر را قشنگ روی بازویش می‌کشید؛ اما سوزن اولی را که زد، داد پهلوان درآمد و گفت: آخ! آخ! آخ! چکار داری می‌کنی؟ گفت: هیچی؛ خودت گفתי شیر بکش. گفت: کجای شیر را داری می‌کشی؟ گفت: سرش را می‌کشم. گفت: نمی‌شود این شیر ما سر نداشته باشد؟ گفت: باشد! سوزن دوم را زد. باز دادش درآمد، گفت: چه کار داری می‌کنی؟ گفت: بابا در بدنت شیر خال‌کوبی می‌کنم. کجایش را داری می‌کشی؟ شکمش را. گفت: شکم هم نداشته باشد. سوزن سوم، دمش را؛ سوزن چهارم، یالش را؛ گفت: اینها را هم نداشته باشد. گفت:

شیر بی‌یال و دم و شکم که دید؟ این چنین شیری خدا هم نافرید

اگر می‌خواهی عکس اسدالله‌الغالب، علی‌ابن‌ابی‌طالب در دلت خال‌کوبی شود، خودت را در اختیار بگذار؛ داد زن! اگر ابتلایی آمد، فشاری آمد، سختی بی‌آمد، نگو نخواستیم؛ فرار نکن! دارند عکس خودشان را در دلت خال‌کوبی می‌کنند؛ پذیرا باش؛ از دستشان فرار نکن! پس این خواسته، خواسته‌ی قشنگی است. بد نیست که ما بگوییم می‌خواهیم مثل پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم شویم، مثل امیرالمؤمنین علیه‌السلام شویم. این خواسته، خواسته‌ی به‌حقی است، به‌جا است و آنها می‌توانند این کار را بکنند. ان‌شاءالله خودمان را در

اختیار بگذاریم، انجام می‌دهند. خودشان هم ما را صیقلی می‌دهند؛ فقط ما از دستشان فرار نکنیم. خودشان ما را صیقلی می‌دهند. همین ابتلائات روزگار می‌آید ما را صیقلی می‌دهد؛ همین ابتلائاتی که در زندگی برایمان پیش می‌آید، همین ادبی که در عمل به احکام خدا می‌ورزیم. هم انجام طاعات و عبادات، ما را صیقلی می‌دهد؛ هم صبر و تحمل و رضای نسبت به ابتلائات و سختی‌های زندگی ما را صیقلی می‌دهد. همه‌ی اینها را هم خود اهل بیت علیهم‌السلام دارند می‌کنند. فقط ما تسلیم شویم تا آنها کاری را که می‌خواهند، بکنند. همان‌طور که خدا مَثَل خودش را می‌سازد، پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم و اهل بیت علیهم‌السلام هم مَثَل خودشان را می‌سازند.

❁ کوچک اصلاً نمی‌تواند بزرگ را تعریف کند؛ بلکه شخص بزرگ را هم با تعریف خود کوچک می‌کند. برای همین باید خود آنها معرف خودشان باشند. (۵۲:۳۷)

فهم کوچک اجازه نمی‌دهد بزرگی بزرگ را بفهمد. لذا به ذهن خودش دارد یک تعریف بزرگ می‌کند. فرض کنید یک بچه‌ی چهار یا پنج ساله بخواهد ثروتمندترین فرد عالم را توصیف کند، چه می‌گوید؟ مثلاً می‌گوید: او هزار تومان پول دارد و فکر می‌کند چقدر زیاد گفته است! در ذهن بچه‌ی چهار یا پنج ساله هزار تومان خیلی پول زیادی است؛ بیشترین پول قابل تصوّر او است؛ ولی با این توصیفی که راجع به آن مولتی میلیاردر کرد، او را کوچک نکرد؛ به خیال خودش خیلی گنده‌گویی کرد؛ ولی او را کوچک کرد. چرا؟ چون تصوّرش اصلاً به بزرگی او راه ندارد. کوچک نمی‌تواند بزرگی بزرگ را تصوّر کند تا بتواند تعریف و معرفی کند که آن بزرگ چقدر بزرگ است. لذا عبد نمی‌تواند خدا را تعریف کند، معرفی کند؛ خود خدا باید معرف خودش باشد. در روایات داریم که پیغمبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم به خدا عرضه کردند: لا أَحْصِي ثَنَاءً عَلَيْكَ أَنْتَ كَمَا أَثْنَيْتَ عَلَيَّ نَفْسِكَ^{۱۶} ای خدا! هیچ ثنا و ستایشی به پای

۱۶. منسوب به امام صادق علیه‌السلام، مصباح الشریعة، ص ۵۶؛ مجلسی، بحار الانوار، ج ۹۰، ص ۱۵۹ و حلی، علی بن یوسف، عدد التوبه، ص

حقیقت تو نمی‌رسد؛ **أَنْتَ كَمَا أَنْتَبْتَ عَلَى نَفْسِكَ**: تو همان‌گونه هستی که خودت، خودت را ستوده‌ای. کسی نمی‌تواند تو را ستایش کند؛ کسی راه به شناخت تو ندارد که بخواهد آن‌گونه که تو هستی، تو را توصیف کند. هر که تو را توصیف کرد، با توصیف خود، تو را کوچک کرد. لذا قرآن فرمود: **سُبْحَانَ اللَّهِ عَمَّا يَصِفُونَ**^{۱۷} خدا منزّه است از آن چیزی که آنها توصیفش می‌کنند؛ نه به‌خاطر اینکه العیاذ بالله آنها می‌خواهند به خدا جسارت یا توهین کنند، خدا را کوچک کنند؛ نه؛ آنها همه‌ی زورشان را زده‌اند که خدا را بزرگ توصیف کنند، اما زور آنها محدود است، فهم آنها کوچک است، خدا در آن نمی‌گنجد؛ **سُبْحَانَ اللَّهِ عَمَّا يَصِفُونَ؛ إِلَّا عِبَادَ اللَّهِ الْمُخْلِصِينَ**^{۱۸} عباد مخلص، عبادی هستند که به حقیقت حق واصل شده‌اند؛ لذا آنچه توصیف می‌کنند، همان توصیف خدا از خودش است و آلا دیگران با توصیف خدا، خدا را کوچک می‌کنند. این است که معرفت خدا را خود خدا باید به انسان بدهد. امیرالمؤمنین علیه السلام فرمودند: **إِعْرِفُوا اللَّهَ بِاللَّهِ**: خدا را با خود خدا بشناسید، نه با عقل و فهم و مطالعات و تفکرات خودتان؛ **وَالرَّسُولَ بِالرَّسَالَةِ**^{۱۹} در دعای صباح امیرالمؤمنین علیه السلام هم آمده است: **يَا مَنْ دَلَّ عَلَى ذَاتِهِ بِذَاتِهِ**^{۲۰} ای خدایی که با ذات خودش، افراد را به ذات خودش دلالت کرد؛ خودش معرفت خودش بود. در دعای ابوحمزه‌ی ثمالی، سحرهای ماه رمضان از زبان امام سجاد علیه السلام می‌خوانیم: **بِكَ عَرَفْتُكَ وَ أَنْتَ دَلَلْتَنِي عَلَىكَ وَ دَعَوْتَنِي إِلَيْكَ وَ لَوْ لَا أَنْتَ لَمْ أَدْرِ مَا أَنْتَ**^{۲۱} خدایا به وسیله‌ی خود تو، تو را شناختم. تو مرا به خودت دلالت کردی؛ تو مرا به‌سوی خودت دعوت کردی و اگر تو نبودی، من اصلاً نمی‌دانستم که تو چه هستی. بزرگ، خود باید معرفت خود باشد. کوچک نمی‌تواند بزرگ را بشناسد. با تعریفی که کوچک

۱۷. سوره‌ی مؤمنون، آیه‌ی ۹۱ و سوره‌ی صافات، آیه‌ی ۱۵۹.

۱۸. سوره‌ی صافات، آیات ۱۵۹ و ۱۶۰.

۱۹. کلینی، کافی، ج ۱، ص ۸۵؛ صدوق، توحید، ص ۲۸۶ و مجلسی، بحارالانوار، ج ۳، ص ۲۷۰.

۲۰. مجلسی، بحارالانوار، ج ۹۱، ص ۲۴۳ و مفید، امالی، ص ۲۵۴ و محدث‌قمی، مفاتیح‌الجنان، دعای صباح.

۲۱. سیّدین طاب‌وس، اقبال‌الاعمال، ج ۱، ص ۶۷؛ مجلسی، بحارالانوار، ج ۹۵، ص ۸۲ و محدث‌قمی، مفاتیح‌الجنان،

دعای ابوحمزه‌ثمالی.

از بزرگ می‌کند، او را کوچک کرده است. این‌ها را راجع به خدا گفتم. راجع به اولیای خدا، آنهایی که خدانما هستند هم ماجرا همین است. لذا ما وقتی می‌خواهیم پیغمبر و اهل بیت علیهم‌السلام را با عقل خودمان توصیف کنیم، هر چه هم به گمان خودمان بلندپروازی کنیم، کوچکشان کرده‌ایم. آنها از این تعریف‌هایی که ما از آنها می‌کنیم، منزّه هستند؛ آنها را کوچک کرده‌ایم. امیرالمؤمنین علیه‌السلام در حدیث معرفت به نورانیت به سلمان و ابوذر چه فرمودند؟ فرمودند: **نَزَّلْنَا عَنِ الرَّبُّوبِيَّةِ**: ما را از مقام ربوبیت پایین‌تر بدانید، ما را در هستی و کمالاتمان، مستقل و بی‌نیاز از خدا ندانید؛ **وَ قَوْلُوا فِي فَضْلِنَا مَا شِئْتُمْ**: و بعد هرچه می‌توانید، در فضیلت‌های ما داد سخن دهید. **فَإِنَّكُمْ لَنْ تَبْلُغُوا**: که هرگز به چیزی که ما هستیم، نمی‌رسید. هرچه هم بخواهی به گمان خودت غلوّ کنی، بلندپروازی کنی، به آنجایی که ما هستیم نمی‌رسی. فہمت به آنجایی که ما هستیم، راه ندارد. حتی فہم تو به **مِعْشَارِ الْعُشْرِ**:^{۲۲} به یک‌دهم ده یک آنچه ما هستیم هم راه ندارد. لذا وقتی با فہم خودت ما را توصیف می‌کنی، ما را کوچک می‌کنی. همان‌طور که خدا را خودش باید بشناساند، پیغمبر صلی‌الله‌علیہ‌وآلہ‌وآلہ‌وسلم را هم خودش باید بشناساند؛ امام را هم خودش باید بشناساند.

هرچه فہم و شناخت از آنها داریم، بگوییم که آنها از این تعریف‌های ما منزّه هستند. خدا حاج‌آقا دولابی را رحمت کند! ایشان تعریف می‌کردند که یک بار در جلسه‌ای راجع به امیرالمؤمنین علیه‌السلام و کمالات حضرت صحبت کردم؛ آخر جلسه، کسی آمد و بغل دستم نشست، سلام کرد و گفت: حاج‌آقا! گفتم: بله! گفت: شما آخر چیزی هم برای خدا بگذارید؛ هرچه بود راجع به امیرالمؤمنین علیه‌السلام گفتید؛ دیدم او دلش به حال خدا سوخت که خدا مظلوم واقع شده است! بعد می‌فرمودند: من نگاهی به درون او کردم، ببینم خدایی که این شخص دلش برای او می‌سوزد که ما همه چیزش را گرفته‌ایم و به امیرالمؤمنین علیه‌السلام داده‌ایم و دست خالی شده است، چیست؟ ایشان فرمودند: نگاه کردم و دیدم خدایی

۲۲. مجلسی، بحار، ج ۲۶، ص ۶ و بهایی، منهاج‌التّجّاح، مقدّمه‌ی ۲، ص ۳۳ و علوی، مناقب، ص ۷۴.

که در ذهن اوست و نگران است که ما همه چیزش را گرفته‌ایم و به حضرت علی علیه السلام داده‌ایم؛ خدایی که او می‌شناسد، از امیرالمؤمنینی که من می‌شناسم، خیلی کوچک‌تر است. هر کس در حدّ ظرف ذهن و فهم خودش توصیف می‌کند؛ و فهم ما کجا و حقیقت اهل بیت علیهم السلام کجا؟!

🌸 آنچه از فعل و صفات که مطابق ذهن خودمان به ائمه علیهم السلام نسبت می‌دهیم، شمایی است که در حدّ فهم خودمان از آنها درون خویش ترسیم می‌کنیم و با حقیقت آنها بسیار فاصله دارد. هیچ‌کس نمی‌تواند به حقیقت آنها دست یابد؛ لذا خودشان فرمودند: **نَزَّلْنَا عَنِ الرُّبُوبِيَّةِ وَ قَوْلُوا فِي فَضْلِنَا مَا شِئْتُمْ فَإِنَّكُمْ لَنْ تَبْلُغُوا:**^{۲۳} ما را از رتبه‌ی خداوندگاری پایین‌تر بدانید و هرچه می‌خواهید در فضیلت ما بگویید؛ و (لکن بدانید که هرچه هم به خیال خود بلندپروازی کنید)، به حقیقت فضیلت ما نمی‌رسید. (۴۵:۱۸)

شمایل‌ها را دیده‌اید؛ مثلاً تمثال امیرالمؤمنین علیه السلام، تمثال اباعبدالله‌الحسین علیه السلام، تمثال ابالفضل‌العبّاس علیه السلام، تمثال پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم. از این شمایل‌ها می‌کشند؛ این تمثال کجا و حقیقت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و امیرالمؤمنین علیه السلام کجا؟ این نقاش روی عشق و ارادتی که به امیرالمؤمنین، به پیغمبر خدا و اباعبدالله علیه السلام داشته است، زیباترین شکلی را که برایش قابل تصوّر بوده، روی این بوم نقاشی کشیده است؛ اما آیا واقعاً امیرالمؤمنین علیه السلام این شکلی بودند؟ پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم این شکلی بودند؟ خیر؛ این شمایل است. او در حدّ فهم خودش سعی کرده است زیباترین ترسیم را از صورت امیرالمؤمنین علیه السلام بکند؛ اما خدا می‌داند با خود امیرالمؤمنین علیه السلام چقدر فرق دارد! خدا می‌داند با خود پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم چقدر فرق دارد! حال، هرچه علما، فلاسفه، متکلمین، مفسرین، محدثین، مورّخین، سیره‌نویسان، کتاب تألیف کرده‌اند و سعی کرده‌اند شخصیت پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم، شخصیت امیرالمؤمنین علیه السلام، شخصیت ائمه علیهم السلام را توصیف کنند، مانند همان تمثال است که کشیده‌اند؛ یعنی

۲۳. مجلسی، بحار، ج ۲۶، ص ۶ و بهایی، منهاج‌التّجّاح، مقدمه‌ی ۲، ص ۳۳ و علوی، مناقب، ص ۷۴.

در حدّ فهم و عقل خودشان زور زده‌اند خیلی بزرگ ترسیم و توصیف کنند؛ اما خود پیغمبر و ائمه علیهم‌السلام کجا، و این توصیف‌هایی که آنها در کتاب‌هایشان کرده‌اند، کجا؟! اینها یک تمثال است. ایشان خیلی بزرگ‌تر از این حرف‌ها هستند؛ منتها معمولاً بشر همه چیز را در آینه‌ی ذهن و وجود خود تعبیر و معنا می‌کند؛ یکی از خصوصیات انسان است که هر چیزی را در فضای وجود خود معنا می‌کند؛ برای هر چیزی در دایرة‌المعارف وجود خود، در فرهنگ لغات وجود خود معادل و معنا پیدا می‌کند. مثالی بزنم؛ این مثال‌ها برای متوجّه شدن کمک می‌کند. پروانه دور شمع می‌گردد؛ ما چه تعبیری می‌کنیم؟ می‌گوییم: پروانه عاشق شمع است؛ ببین چگونه دور معشوقش می‌گردد؛ آخر هم خودش را به آتش می‌زند و در پای معشوقش جان می‌دهد. بلبل روی شاخه‌ی گل می‌نشیند و کنار گل چه‌چه می‌زند؛ می‌گوییم: ببین بلبل عاشق گل است؛ چگونه با معشوقش عشق‌بازی می‌کند! اما واقعیت امر این است که ما اینها را آورده‌ایم در فضای ذهن خودمان معنا کرده‌ایم. ماییم که وقتی عاشق کسی هستیم، کنارش می‌نشینیم و مدام او را توصیف می‌کنیم، برایش حرف می‌زنیم یا دورش می‌گردیم. این رفتار پروانه‌ی دور شمع یا رفتار بلبل کنار گل را آورده‌ایم در فضای ذهنی خودمان معنا کرده‌ایم. این نکته‌ای است که توجه به آن خیلی چیزها را باز می‌کند؛ کلید خیلی از بدفهمی‌ها همین نکته است؛ منتها نمی‌خواهم به این بحث بپردازم. ما هر چیزی را در فضای ذهنی خودمان می‌آوریم؛ می‌گوییم امیرالمؤمنین علیه‌السلام فلان جا گریه کردند؛ امیرالمؤمنین علیه‌السلام فلان جا سرشان را در چاه کردند؛ می‌گوییم آهان! امیرالمؤمنین علیه‌السلام این قدر غصّه داشتند، کسی را هم نداشتند با او درد دل کنند، سرشان را در چاه کردند و با چاه درد دل کردند. از کجا معلوم است این درست باشد؟ بله، مدّاحان و روضه‌خوان‌ها می‌گویند؛ اما از کجا معلوم درست باشد؟! امیرالمؤمنین علیه‌السلام با آن عظمت را غصّه بگیرد و به مقدّرات الهی راضی و خشنود نباشند؟! نگاه کردم خودم چه زمانی سرم را در چاه می‌کنم؟ وقتی غصّه‌ها خیلی مرا می‌گیرد و می‌خواهم بروم جایی گریه کنم و این حرف‌ها؛ این رفتار امیرالمؤمنین علیه‌السلام را هم این‌گونه معنا کردم؛ در حالی که معلوم نیست این‌گونه بوده باشد. من در

کتاب سرّ حق چند روایت آورده‌ام و این را توضیح داده‌ام؛ مثل همان ماجرای جابر جعفی که حدیث آن را برایتان کامل خوانده‌ام؛ آن صاحب‌سرّ امام باقر علیه السلام که گفت: هزاران حدیث امام باقر علیه السلام به من آموختند که یکی از آنها را تا امروز به کسی نگفته‌ام و تا آخر عمرم هم نخواهم گفت. بعد جابر گفت: خدمت امام باقر علیه السلام رسیدم، عرض کردم: یا بن‌رسول‌الله! گاهی اوقات اسراری که شما به من آموخته‌اید، چنان از درون به من فشار می‌آورد که حالتی شبیه جنون به من دست می‌دهد و تحمل ندارم؛ کسی را هم پیدا نمی‌کنم که برایش بگویم. حضرت فرمودند: هر وقت این‌طور شدی، از شهر بیرون برو، در صحرا، در کوه، یک چاله بکن، سرت را در آن فروکن و بگو امام باقر علیه السلام به من چنین گفتند؛ چنان گفتند؛ همه‌ی آن حرف‌ها را بزن تا خالی شوی، سبک شوی. بعد رویش خاک بریز و به شهر برگرد.^{۲۴}

حدیث دیگری را که آنجا نقل کرده‌ام، یکی از اصحاب خاصّ امیرالمؤمنین علیه السلام روایت کرده است؛ می‌گوید: امیرالمؤمنین علیه السلام بیرون شهر می‌آمدند، زمین را می‌کندند و در زمین چیزهایی می‌گفتند، بعد هم رویش خاک می‌ریختند و برمی‌گشتند؛ پرسیدم: یا امیرالمؤمنین! این چه کاری بود؟ فرمودند: اینها تخم‌هایی بود که کاشتم، و آخرالزمان خواهد رویید.^{۲۵} اگر انسان این‌گونه روایت‌ها را بداند، می-

۲۴. رجال الکشی جریب بن أحمد عن الیقطینی عن إسماعیل بن مهران عن أبي حمیلة عن جابر قال: حدّثنی أبو جعفر ۷ تسعین ألف حدیث لم أجدت بها أحدا قط ولا أجدت بها أحدا أبدا قال جابر فقلت لأبی جعفر علیه السلام جعلت فداک إنک قد حملتني وقرأ عظیماً بما حدّثتني به من سرّکم الذی لا أجدت به أحدا فربما جاش فی صدري حتّی يأخذنی منه شبه الجنون قال یا جابر فإذا کان ذلك فأخرج إلى الجبال فأحفر حفيرة وذلّ رأسک فیها ثم قل حدّثنی مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ بِكَذَا وَكَذَا: کلینی، کافی، ج ۸، ص ۱۵۷؛ مفید، اختصاص، ص ۶۷ و مجلسی، بحارالانوار، ج ۲، ص ۶۹.

۲۵. أقول وحدثت في مزار كبير من مؤلفات السيد فحار أو بعض من عاصره من الأفاضل الكبار قال حدّثنی أبو المكارم حمزة بن علي بن زهرة العلوي عن أبيه عن جدّه عن الشيخ مُحَمَّدِ بْنِ بابويه عن الحسن بن عليّ البهقي عن مُحَمَّدِ بْنِ يحيى الصولي عن عَوْنِ بْنِ مُحَمَّدِ الكِنْدِيِّ عن عليّ بن ميمم عن ميمم رضي الله عنه قال: أصحّر بي مؤلای أمير المؤمنين ۷ ليلة من الليالي قد خرج من الكوفة و انتهى إلى مسجد جعفی توجّه إلى

تواند بفهمد [قضیه از چه قرار بوده است]. علوم و معارفی در سینه‌ی امیرالمؤمنین علیه السلام است که احدی را پیدا نمی‌کنند که برایش بگویند؛ سر در چاه می‌کنند و آن علوم و معارف را می‌گویند. چه کسی گفته است امیرالمؤمنین علیه السلام رفت سر در چاه کرد و غصه‌هایش را خالی کرد؟ ما امیرالمؤمنین علیه السلام را آوردیم در فضای خودمان معنا کردیم؛ آن وقت دیدیم وقتی غصه‌ها خیلی به ما فشار می‌آورد، دلمان می‌خواهد سرمان را در چاه کنیم و درد دل کنیم. اینکه فرمودند: تخم کاشتم، و آخرالزمان می‌روید، نشان می‌دهد که در آخرالزمان انسان‌هایی پا به عرصه‌ی وجود می‌گذارند که ظرفیت درک معارف امیرالمؤمنین علیه السلام را دارند و حقایق بلند توحیدی امیرالمؤمنین علیه السلام را می‌توانند درک کنند. ظاهراً امام صادق علیه السلام باشند که فرموده‌اند: اگر متعمقانی در آخرالزمان نبودند، خدای متعال سوره‌ی **قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ**؛^{۲۶} و آیات اول سوره‌ی حدید را اصلاً نازل نمی‌کرد؛^{۲۷} چون در این عصر و زمان کسی نیست که

الْقِبْلَةَ وَ صَلَّى أَرْبَعِ رَكَعَاتٍ فَلَمَّا سَلَّمَ وَ سَبَّحَ بَسَطَ كَفَّيْهِ وَ قَالَ إِلَهِي كَيْفَ أَدْعُوكَ وَ قَدْ عَصَيْتُكَ إِلَى آخِرِ الدُّعَاءِ ثُمَّ قَامَ وَ خَرَجَ فَاتَّبَعْتُهُ حَتَّى خَرَجَ إِلَى الصَّحْرَاءِ وَ خَطَّ لِي خَطَّةً وَ قَالَ إِيَّاكَ أَنْ تُجَاوِزَ هَذِهِ الْخَطَّةَ وَ مَضَى عَنِّي وَ كَانَتْ لَيْلَةً مُدْلِهَمَةً فَقُلْتُ يَا نَفْسِي أَسَلَّمْتَ مَوْلَاكَ وَ لَهُ أَعْدَاءٌ كَثِيرَةٌ أَيْ عُدْرٍ يَكُونُ لَكَ عِنْدَ اللَّهِ وَ عِنْدَ رَسُولِهِ وَ اللَّهُ لَأَقْفُونَ أَثْرَهُ وَ لَأَعْلَمَنَّ خَبْرَهُ وَ إِنْ كُنْتُ قَدْ خَالَفتُ أَمْرَهُ وَ جَعَلْتُ أَتْبَعُ أَثْرَهُ فَوَجَدْتُهُ علیه السلام مُطْلِعاً فِي الْبُئْرِ إِلَى نَصْفِهِ يُخَاطَبُ الْبُئْرُ وَ الْبُئْرُ تُخَاطَبُ فَحَسَّ بِي وَ التَّفَمَّتْ علیه السلام وَ قَالَ مَنْ قُلْتُ مَيْتَمٌ قَالَ يَا مَيْتَمُ أَلَمْ أَمُرْكَ أَنْ لَا تُجَاوِزَ الْخَطَّةَ قُلْتُ يَا مَوْلَايَ خَشِيتُ عَلَيْكَ مِنَ الْأَعْدَاءِ فَلَمْ يَصْبِرْ لِذَلِكَ قَلْبِي فَقَالَ أَسَمِعْتَ مِمَّا قُلْتُ شَيْئاً قُلْتُ لَا يَا مَوْلَايَ فَقَالَ يَا مَيْتَمُ

وَ فِي الصَّدْرِ لِبَانَاتٍ إِذَا صَاقَ لَهَا صَدْرِي نَكْتُ الْأَرْضَ بِالْكَفِّ

وَ أَبْدَيْتُ لَهَا سِرِّي فَمَهْمَا تَنَبَّتِ الْأَرْضُ

قَدَاكَ التَّنَبُّتُ مِنْ بَدْرِي

أقول تماماً فی کتاب المزار: ابن مشهدی، مزارالکبیر، ص ۱۵۳؛ شهیداول، مزار، ص ۲۷۵ و مجلسی، بحارالانوار، ج ۴۰، ص ۱۹۹ و فیض کاشانی، وافی، ج ۵، ص ۷۰۵.

۲۶. سوره‌ی توحید، آیه‌ی ۱.

۲۷. امام سجّاد علیه السلام فرمودند: مُحَمَّدُ بْنُ یَحْیَى عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنِ الْحُسَيْنِ بْنِ سَعِيدٍ عَنِ النَّضْرِ بْنِ سُوَيْدٍ عَنِ عَاصِمِ بْنِ حُمَيْدٍ قَالَ قَالَ:

سُئِلَ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ علیه السلام عَنِ التَّوْحِيدِ فَقَالَ: إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَ جَلَّ عَلِمَ أَنَّهُ يَكُونُ فِي آخِرِ الزَّمَانِ أَقْوَامٌ مُتَعَمِّقُونَ، فَأَنْزَلَ اللَّهُ تَعَالَى «قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ» وَ

آنها را بفهمد. در آخرالزمان متعمقانی به وجود خواهند آمد که آنها ظرفیت فهم را دارند. اینها همان تخم‌هایی است که امیرالمؤمنین علیه السلام کاشتند؛ در آخرالزمان می‌روید و می‌شوند از این دست انسان‌ها. باز این را هم من در حد فهم خودم معنا می‌کنم؛ و آلا خود امیرالمؤمنین علیه السلام کجا و فهم ما کجا! ولی خواستم بگویم که این‌گونه است. حدیثی از امام باقر علیه السلام است که خیلی جالب است و خیلی خوب این مفهوم را توضیح می‌دهد. در بحث توحید، حضرت فرمودند: **كُلَّمَا مَيَّرْتُمُوهُ بِأَوْهَامِكُمْ فِي أَدَقِّ مَعَانِيهِ مَخْلُوقٌ مَصْنُوعٌ مِثْلُكُمْ مَرْدُودٌ إِلَيْكُمْ**: شما هر چیز را با اوهام خودتان در رابطه با خدا تمیز و تشخیص می‌دهید، **فِي أَدَقِّ مَعَانِيهِ**: در دقیق‌ترین معانی فلسفی و کلامی و عرفانی و امثال این حرف‌ها، **مَخْلُوقٌ مَصْنُوعٌ مِثْلُكُمْ**: این مخلوق شماست؛ مخلوق ذهن شماست؛ مخلوق مکاشفات شماست؛ **مَرْدُودٌ إِلَيْكُمْ**: به خودتان برمی‌گردد؛ این خدا نیست. خدا خالق شماست؛ این تفکرات و تصورات مخلوق شماست. بعد حضرت مثال زدند؛ فرمودند: **وَ لَعَلَّ التَّمَلَّ الصَّغَارَ تَتَوَهَّمُ أَنَّ لِلَّهِ تَعَالَى زَبَانِيَّتَيْنِ فَإِنَّ ذَلِكَ كَمَالُهَا وَ يَتَوَهَّمُ أَنَّ عَدَمَهَا نُقْصَانٌ لِمَنْ لَا يَتَّصِفُ بِهِمَا**:^{۲۸} حضرت مثال خیلی قشنگی زدند؛ فرمودند: گویا مورچه‌های کوچک توهم می‌کنند که خدای متعال مثل خودشان دو تا شاخک دارد. چرا؟ چون این مورچه گمان می‌کند شاخک داشتن یک کمال است و خدا هم که کمال دارد و نقص ندارد؛ پس خدا حتماً دو تا شاخک دارد؛ توهم می‌کند که نداشتن شاخک نقص است و می‌گوید: خدا که نقص ندارد، پس خدا هم حتماً دو تا شاخک مثل من مورچه دارد. ببینید! می‌آوریم در فضای خودمان معنا می‌کنیم و **سُبْحَانَ اللَّهِ عَمَّا يُصِفُونَ**.^{۲۹} حال می‌گوییم همان‌طور که خدا از فهم و درک ما فراتر است، پیغمبر اکرم و اهل بیتش صلوات‌الله‌علیهم‌أجمعین هم بالاتر از فهم و درک ما هستند، و به اینکه آنها چه بودند، راه نداریم. نه

الآيات من سورة الحديد إلى قوله «وَهُوَ عَلِيمٌ بِذَاتِ الصُّدُورِ»: کلینی، کافی، ج ۱، ص ۹۱؛ صدوق، توحید، ص ۲۸۳ و مجلسی،

بحارالانوار، ج ۳، ص ۲۶۴.

۲۸. مجلسی، بحارالانوار، ج ۶۶، ص ۲۹۳ و فیض‌کاشانی، وافی، ج ۱، ص ۴۰۸ و خوئی، منهاج‌البراعه، ج ۱۱، ص ۶۵.

۲۹. سوره‌ی صافات، آیه‌ی ۱۵۹ و سوره‌ی مؤنون، آیه ۹۱.

اینکه ما راه نداریم، و نه اینکه به معرفت آنها راه نداریم؛ پیامبران اولوالعزم علیهم السلام هم نمی‌توانستند معرفت شیعیان آنها را تحمل کنند! نه خود ائمه علیهم السلام را، شیعیانشان را. ذیل این آیه که حضرت موسی علیه السلام از خدای متعال درخواست کردند که: **رَبِّ ارْنِي أَنْظُرُ إِلَيْكَ**: خدایا! خودت را به من نشان بده تا من نگاهت کنم، فرمود: **لَنْ تَرَانِي**: ای موسی! هرگز مرا نمی‌توانی ببینی؛ **وَ لَكِنْ أَنْظُرُ إِلَى الْجَبَلِ**: ولكن به آن جبل نگاه کن. **فَإِنْ اسْتَقَرَّ مَكَانَهُ فَسَوْفَ تَرَانِي**: اگر کوه توانست سر جای خودش ثابت بماند، آن موقع تو هم می‌توانی مرا ببینی. بعد فرمود: **فَلَمَّا تَجَلَّى رَبُّهُ لِلْجَبَلِ جَعَلَهُ دَكًّا وَ خَرَّ مُوسَى صَعِقًا**:^{۳۰} وقتی رتیش بر این کوه تجلی کرد، این کوه را پودر کرد، و موسی علیه السلام هم صعقه‌ای زد و افتاد. یا بی‌هوش شد، یا اصلاً جان داد و دوباره خدا موسی علیه السلام را زنده کرد؛ ذیل این آیه روایت داریم آن نوری که بر کوه طور تابید، نور سلمان فارسی بود،^{۳۱} نه نور امیرالمؤمنین علیه السلام؛ نور سلمان فارسی، یک شیعه‌ی امیرالمؤمنین علیه السلام به کوه طور تابید و موسی، پیامبر اولوالعزم علیه السلام تحملش را نداشت. بنابراین هر چه ما توصیف کنیم، در حدّ فهم خودمان گفته‌ایم و آنها را با این تعریف‌های خودمان کوچک کرده‌ایم. آنها فوق تعریف‌های ما هستند؛ فوق معرفت و شناخت ما هستند. صلواتی بفرستید: **اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَيِ مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ وَ عَجِّلْ فَرَجَهُمْ**.

این صلوات‌ها را می‌گوییم، برای اینکه به کمک صلوات لقمه‌های بزرگ هضم شود. امیدواریم خود اهل بیت علیهم السلام کمک کنند لقمه‌های معرفتی هضم شود.

۳۰. سوره‌ی اعراف، آیه‌ی ۱۴۱.

۳۱. اینکه نور سلمان فارسی بر کوه طور تجلی کرده باشد را در منابعمان نیافتیم؛ اما در روایت زیر تصریح شده است که نور یکی از شیعیان بوده که بر کوه طور تجلی کرده است.

أَحْمَدُ بْنُ مُحَمَّدٍ السِّيَرِيُّ عَنْ عَبْدِ اللَّهِ الْفَارِسِيِّ وَ غَيْرِهِ رَفَعُوهُ إِلَى أَبِي عَبْدِ اللَّهِ علیه السلام قَالَ: إِنَّ الْكُرُوبِيِّينَ قَوْمٌ مِنْ شِيعَتِنَا مِنَ الْخَلْقِ الْأَوَّلِ جَعَلَهُمُ اللَّهُ خَلْفَ الْعَرْشِ لَوْ فَسِمَ نُورٌ وَاحِدٌ مِنْهُمْ عَلَى أَهْلِ الْأَرْضِ لَكَفَاهُمْ ثُمَّ قَالَ إِنَّ مُوسَى علیه السلام لَمَّا أَنْ سَأَلَ رَبَّهُ مَا سَأَلَ أَمَرَ وَاحِدًا مِنَ الْكُرُوبِيِّينَ فَتَجَلَّى لِلْجَبَلِ فَجَعَلَهُ دَكًّا: صفار، بصائر الدرجات، ج ۱، ص ۶۹؛ فیض کاشانی، صافی، ج ۲، ص ۲۳۵؛ مجلسی، بحار الانوار، ج ۱۳، ص ۲۲۴؛ عروسی حویزی، نور الثقلین، ج ۲، ص ۶۴ و بحرانی، برهان، ج ۲، ص ۵۸۴. همه ی اینها از کتاب نقل کرده‌اند.

اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰى مُحَمَّدٍ وَ اٰلِ مُحَمَّدٍ وَ عَجِّلْ فَرَجَهُمْ